

در دفاع از انقلاب و رفرم

نگاهی کوتاه بر چند مقاله خرمگس در مورد انقلاب

نوشته: رضا جاسکی

تعداد کلمات: ۹۱۵۳

"روزهای انتخاباتی می آیند و می روند. اما انقلابات سیاسی و اجتماعی که سعی در متحول کردن جامعه ما دارند هرگز پایان نمی یابند."

از توثیق برنی ساندرز پس از شکست در مقابل هیلاری کلینتون، ۲۰۱۶



بخش اول: در دفاع از انقلاب

سده گذشته قرن شورش‌ها، انقلابات و مبارزات ضد امپریالیستی بود. آیا پس از فروپاشی سوسیالیسم واقعاً موجود، جایی برای انقلابات بزرگ مانده است؟ ما همچنان شاهد جنگ‌های خانمان سوز، مهاجرت‌های گسترده، اقدام‌های تروریستی فاجعه‌بار هستیم. ناظر انواع انقلابات رنگی بوده، و بهار عربی که به سرعت به خزان رسید را دنبال نموده‌ایم. مقامات آمریکایی و بسیاری از قدرتمندان جهانی و منطقه‌ای سخن از «تغییرات دموکراتیک» می‌گویند و خواهان «تغییر رژیم» در کشورهای مخالف خود هستند، اما هنوز شاهد انقلاب بزرگ

اجتماعی نبوده‌ایم. آنچه که مسلم است، دیر یا زود ما شاهد انقلابات بزرگ دیگری خواهیم بود، اگر چه بسیاری از ما دیگر به انقلاب باور نداریم. از سویی، ما در دورانی بسر می‌بریم که همه چیز را ممکن فرض می‌کنیم، و با توجه به انقلاب دیجیتال که راه خود را در همه حوزه‌های زندگی روزمره بسرعت برق و باد می‌یابد، تحولات بزرگ در عرصه‌های پزشکی و نیز دیگر بخش‌های علوم تصور بسیاری از ناممکنات دیروز ممکن گشته است. انسان‌ها بیش از هر زمان دیگری به پیشرفت‌های علمی و فنی امیدوار هستند. اما از سوی دیگر، در عرصه‌های سیاسی و اقتصادی هر نوع تغییر رادیکال بیش از هر زمان دیگری غیرممکن به نظر می‌رسد. کوچکترین تقاضای تغییرات در این عرصه‌ها نامناسب تشخیص داده می‌شود. در حالی که نابرابری بین کشورها نسبت به گذشته کاهش یافته، بر اختلافات و نابرابری‌های اقتصادی در درون کشورها نسبت به نیم‌قرن گذشته افزوده می‌شود. آیا با وجود همه نابرابری‌ها و ناآرامی‌های سیاسی، دیگر امکان وقوع انقلاب وجود ندارد؟ تاکنون، جرقه انقلاب در جا به جای جهان درست در لحظاتی زده شده که ما کمترین انتظار را برای این مهمان ناخوانده داشته‌ایم. مهمانی که بدون دق الباب سر از اتاق نشیمن در می‌آورد.

پس از پایان جنگ دوم جهانی و آغاز جنگ سرد، در زمانی که بوی باروت همچنان در هوا اکنده بود، انقلابات و تحولات بزرگی چون انقلاب چین و استقلال هند ناقوس تحولات جدید را به صدا در آوردند. در چنین زمانی، هر گونه تفسیر متفاوت از انقلابات بزرگ گذشته، در همه جا انعکاسی گسترده می‌یافت. از آنجا که ما برای حل مشکلات حال خود به گذشته مراجعه می‌کنیم تا بتوانیم برای طرح‌های آینده خود که قرار است این مشکلات ناخوشایند را حل نمایند، مدارک و اسناد کافی به دست آوریم، رجوع به انقلابات گذشته و تحلیل دوباره آن‌ها امری ضروری است. ما گذشته را هر بار از زوایای جدیدی مورد کنکاش قرار می‌دهیم. به قولی «هر تاریخی یک تاریخ از زمان حال است».

انقلاب

انقلاب فرانسه در اواخر قرن هجدهم آغازگر تحولات بزرگ اجتماعی و سیاسی بود. رخدادی که نه فقط آغازگر مدرنیته سیاسی بود، بلکه به واژه انقلاب مفهوم امروزی آن را داد. به قول یوران ترבורن انقلاب خود در ایجاد مفهوم خویش حضوری پررنگ داشت. قبل از انقلاب فرانسه، از آن برای توصیف چرخش دورانی اجسام آسمانی در اخترشناسی استفاده می‌شد. از این رو کوپرنیکوس کتاب خود را «De revolutionibus orbium coelestium» یا «گردش افلاک آسمانی» نامید. منظور وی در اینجا نه زیر و رو شدن بلکه یک چرخش منظم دورانی بود، که اگر این نبود، دیگر کره زمینی در کار نبود. اما پس از انقلاب فرانسه، این واژه نیز منقلب گشت و مفهوم دگرگونی و «دری به سوی آینده»، معنای تغییر ناگهانی در نظم اجتماعی را یافت.

چند سده پس از انقلاب فرانسه، با وجود آنکه انقلابات نیروهای پویایی هستند که تاریخ مدرن جهان را دگرگون نموده‌اند، هنوز هم تعریف جامعی از انقلاب که مورد قبول همه باشد وجود ندارد. از این رو تعاریف متفاوتی از طرف نیروهای سیاسی و جامعه‌شناسان برای آن ارائه داده می‌شود، ضمن آنکه هر انقلاب بزرگی

سعی در تعریف خود به شکل جدیدی دارد. اگر انقلاب فرانسه، این مفهوم را کاملاً دگرگون نمود، انقلاب اکتبر روسیه درک جدیدی از انقلاب را مطرح کرد، انقلاب کوبا درک ما از شیوه‌های انقلابی را عوض نمود، انقلاب ایران به خاطر نقش و رهبری مذهبی آن معادلات قدیم در مورد انقلابات را دچار اختلال نمود.

اما این به معنی آن نیست که همه این رخداد‌های بزرگ اجتماعی دارای نقاط مشترکی نیستند. این تحولات به خاطر عدالت، برابری، آزادی ایجاد شدند. مسلماً می‌توان از گونه‌های متفاوت انقلاب چون اجتماعی، سیاسی، انقلاب از بالا، از پایین، انقلاب آرام، خشونت‌آمیز، صلح‌آمیز، رنگی، مخملی و غیره صحبت نمود. در حوزه‌های دیگر می‌توان از انقلابات صنعتی، علمی، فرهنگی، اقتصادی و امثالهم نام برد. در میان جامعه‌شناسان و تاریخ‌نگاران نیز می‌توان از نسل‌های مختلف تئوری‌های انقلابی سخن گفت. پس از کتاب معروف خانم تدا اسکاچ‌پل «دولت‌ها و انقلاب‌های اجتماعی» در سال ۱۹۷۹ که پاسخی بود به دو نسل گذشته چنین تئوری‌هایی، امروز از چهارمین نسل تئوری‌های انقلاب سخن گفته می‌شود.

اما برای جلوگیری از هر گونه سوتفاهمی در این مقاله من از تعریف قدیمی تدا اسکاچ‌پل استفاده می‌کنم، بنا بر آن «انقلاب اجتماعی که با شورش‌های طبقات پایین شروع می‌شوند بسیار سریع بوده و باعث دگرگونی‌های ریشه‌ای در ساختار طبقاتی و اجتماعی می‌شوند.» (دولت‌ها و انقلاب‌های اجتماعی ص ۲۱) / ویژگی‌های مهم انقلاب اجتماعی عبارتند از:

1. تغییر ساختار اجتماعی با شورش‌های مردم منطبق می‌گردد.

2. تغییرات سیاسی و اجتماعی با سایر دگرگونی‌ها هم‌زمان می‌شوند.

در نتیجه یک شورش می‌تواند به سرنوشتی رژیم گذشته منتهی شود بدون آنکه تغییر اجتماعی صورت پذیرد. مثل حوادث مصر، که اگر چه منجر به برکناری حسنی مبارک و قدرت‌گیری اخوان المسلمین برای مدتی کوتاه گشت، اما سیسی قدرت را دوباره به دست گرفت. با وجود تغییرات کمی که در مصر اتفاق افتاده نمی‌توان از آن به عنوان یک انقلاب اجتماعی یاد کرد. در ژاپن، اصلاحات میجی منجر به تغییرات ساختاری در کشور گشت، اما آن تغییرات نتیجه هم‌زمان شورش‌های مردمی نبود. انقلاب‌های اجتماعی «به طور هم‌زمان موجب تحولات اساسی در ساختار سیاسی و اجتماعی می‌گردد و «این تغییرات و تحولات از طریق منازعات سیاسی و اجتماعی شدید که نیروهای طبقاتی در آن نقش کلیدی دارند اتفاق می‌افتد.» (همان، ص ۲۱)

بنابراین انقلاب سیاسی انقلابی است که به تغییرات سیاسی منجر می‌شود اما تحولات اجتماعی بزرگی را در بر ندارد. البته باید متذکر شد که معمولاً انقلابات سیاسی تغییرات اجتماعی و اقتصادی را، هر چند کوچک، با خود به همراه دارد اما این تغییرات آن‌چنان گسترده نیستند که بتوان بر آن نام انقلاب اجتماعی گذاشت. از طرف دیگر ما شاهد انقلابات از بالا، و یا آن‌طور که گرامشی از آن یاد می‌کند «انقلاب آرام» (passive revolution) هستیم که تغییرات اجتماعی و اقتصادی و فرهنگی زیادی را در جامعه به وجود می‌آورند، اما این تغییرات موجب تحولات سیاسی ناگهانی نمی‌شوند. باز هم در این مورد باید گفت که همراه با این تغییرات کم‌کم بخشی از طبقات حاکمه که نمی‌توانند خود را با شرایط جدید منطبق سازند از حکومت بتدریج رانده می‌شوند. این بدان معنی است که در این حالت نیز تحولات آرام سیاسی صورت می‌پذیرند اما این تغییرات

نتیجه مستقیم و همزمان شورش‌های مردمی (در صورت وجود) نیستند.

آیا می‌توان از انقلابات ضداستعماری نام برد؟ از آنجا که این انقلابات بر ضد یک نیروی خارجی صورت می‌گیرد و نیروی شرکت‌کننده در این انقلابات تقریباً همه مردم در مقابل نیروی خارجی قرار دارند، و نیز اینکه پس از استقلال ما شاهد تغییرات بزرگ اجتماعی و اقتصادی نیستیم، باز هم نمی‌توانیم از یک انقلاب اجتماعی، با توجه به تعریف بالا، سخن بگوییم. عده‌ای در مورد فاشیسم از انقلاب محافظه‌کارانه صحبت می‌کنند که خود بحث دیگری است.

آنچه که مسلم است، نمی‌توان این درک قدیمی مارکسیستی (یا به عبارتی استالینیستی) در مورد مراحل مختلف انقلاب در سیر تحول تاریخ به کار گرفت. مثلاً اینکه پس از برده‌داری ما باید حتماً شاهد فنودالیسم باشیم و یا اینکه رهبری انقلاب بورژوازی را بایستی بورژوازی به عهده داشته باشد. تنوع واقعی جوامع و انقلابات بسیار فراتر از چهارچوب تنگی می‌رود که چنین نظریاتی سعی در محبوس کردن آن‌ها دارند.

تعریف انقلاب

در تاریخ‌نگاری گذشته مارکسیستی اروپا قطعاً موارد اشتباه فراوان و قابل بحثی وجود داشته و دارند. بسیاری از نگرش‌ها نسبت به شکل‌گیری تولید سرمایه‌داری و مبارزات طبقاتی در ابتدای دوران سرمایه‌داری دقیق نبودند. مثلاً چنین گفته شده بود که جنگ داخلی در انگلیس در سده هفدهم یک جنگ طبقاتی بود. با توجه به آنکه در آن زمان هنوز طبقه بورژوا و پرولتاریا هنوز به خوبی شکل نگرفته بودند چگونه می‌توان از مبارزه طبقاتی صحبت کرد؟ چنین نگرشی از سوی چپگرایانی چون روبرت برنر، تام نارین، ارنو میر، پری اندرسون، الن میک‌سینز وود و امثالهم مورد انتقاد قرار گرفت.

تاریخ‌نگاران ضد مارکسیست و تجدیدنظرگرا همچون هیو ترور-روپر (Hugh Trevor-Roper) در مورد انقلاب انگلیس، الفرد کوبان (Alfred Cubban) و فرانسوا فوره (Francois Furet) در مورد انقلاب فرانسه نظرات دیگری را به شرح زیر مطرح نمودند:

ترور-روپر معتقد بود که کرامول و طرفدارانش به نجیب‌زادگان زمیندار بزرگ (و نه اشراف که مقامی بالاتر داشتند) تعلق داشتند که طبقه در حال زوال و سنت‌گرای انگلیس بود و دیگر اینکه این حوادث ربطی به شکل‌گیری انقلاب در انگلیس نداشتند. آن‌ها که ادعا دارند جنگ داخلی یک انقلاب بورژوازی بود باید نشان دهند که سرمایه‌داری در انگلیس در سده هفدهم بسیار پیشرفته‌تر از سده شانزدهم بود و دیگر آنکه هدف شرکت‌کنندگان انقلاب، دقیقاً نتایج کسب شده آن از همان ابتدا بوده است و نه اینکه دستاوردهای انقلاب بر حسب اتفاق به نفع بورژوازی تمام شد. از سوی دیگر، کوبان در مورد انقلاب فرانسه گفت، رهبران انقلاب وکیل و نویسنده بودند و نه سرمایه‌دار. دیگر اینکه سرمایه‌داری فرانسه در دوران قبل از انقلاب شرایط بهتری نسبت به آنچه که مارکسیست‌ها در مورد وضع آن می‌گویند داشته است. نظرات کوبان به وسیله فوره توسعه

داده شد.

در همین راستا، آقای محمد رفیع محمودیان در مقاله خود «انقلاب: پویایی در کشاکش گرایش‌ها» ضمن تأیید نظرات تجدیدنظرگرایان در مورد انقلاب فرانسه، به طور کلی نتیجه می‌گیرد:

«انقلاب نه به دست گروه‌های ایستاده در استانه‌های بازمی‌گردد و متکی به آخرین منابع تولید شده فرهنگی و اجتماعی، بلکه مشارکت فعال نیروهایی انجام می‌گیرد که بازدارنده سیر تحولات هستند. گروه‌های برنده تاریخ یا حتی گروه‌هایی که بر آن باورند که در نهایت برنده سیر تحولات خواهند بود، خود را وارد مخمصه مبارزاتی نمی‌سازند... از این رو پژوهشگران تجدیدنظرگرای انقلاب فرانسه دیگر آن انقلاب را انقلاب بورژواها نمی‌دانند. در مقایسه، گروه‌هایی که خود را بازنده سیر تحولات می‌یابند، راهکاری جز دست زدن به مبارزه انقلابی ندارند... انقلاب برای آن‌ها به مثابه باز ایستاندن چرخ تحولات است.» (خرمگس، شماره هفت، ص ۸۲)

در سال ۱۹۵۳ نخست وزیر چین، ژو آن لای، برای شرکت در مذاکرات صلح در مورد سرنوشته کره به ژنو رفته بود. یک خبرنگار فرانسوی از وی پرسید: "نظرتان در مورد انقلاب فرانسه چیست؟" او پاسخ داد: "هنوز برای جواب به چنین سؤالی زود است؟" چیزی که آن وقت موجب شگفتی بسیاری شد، اما با توجه به نظرات کنونی تجدیدنظرگرایان شاید حق با او بود!

اگر به انقلاب فرانسه نگاه کنیم، انقلاب را زمانی بورژوازی می‌نامیم که بدون در نظر گرفتن رهبری آن به توسعه سرمایه‌داری کمک موثری کند، طوری که حوادث انقلابی روابط مالکیت سرمایه‌داری را تسهیل نمایند و اجازه استثمار طبقاتی طبقه کارگر را میسر سازند. از همین رو، انقلابات آرامی چون اصلاحات میجی در ژاپن که بورژوازی در آن نقشی نداشت بلکه این فتودال‌ها بودند که در اصلاحات فعالانه شرکت داشتند، یا همان نقشی که یونکرها در اتحاد آلمان در دوران اتحاد داشتند، همچنان بورژوازی خوانده می‌شوند.

این نکته جدیدی نیست. در انقلاب روسیه، لنین از همان ابتدای قرن بیستم در مورد انقلاب ۱۹۰۵ به عنوان انقلابی بورژوازی یاد کرد که بورژوازی توان هدایت آن را به خاطر اتحادش با دولت تزاری نداشت. از این رو، طبقه کارگر و کشاورزان می‌بایستی آن را هدایت کنند. تروتسکی پا را فراتر نهاد و عنوان نمود طبقه بورژوازی روسیه ذاتاً واپسگر و طبقه کارگر انقلابی است و از این رو باید هدایت انقلاب بورژوازی را به عهده گیرد.

رهبری انقلاب فرانسه وکلا، رجال حکومتی و افرادی را در بر می‌گرفت که متعلق به بورژوازی بودند اما آن‌ها در پروسه‌های اقتصادی تولیدی یا مالی نقش مستقیمی نداشتند. تحولات اقتصادی از پایین به بالا صورت گرفت و مالکیت خصوصی تقویت شد و از این طریق شالوده اقتصادی کشور تقویت گردید. اما جنگ‌های حاصله پس از انقلاب باعث نابودی سرمایه‌ها و نیروی انسانی گشت، به عبارتی جنگ‌ها باعث نابودی صنایع فرانسه گشتند. بنا به گفته‌ی لنین میک‌سینز وود، در انقلاب فرانسه، عاملین اصلی انقلاب عبارت بودند از «طبقه شهری بازرگانان و صنعتگران». اما او عنوان می‌کند که در فرانسه، بر خلاف انگلیس، بورژوازی روستایی توسعه نیافته بود و از این رو، تحولات اقتصادی که توسط انقلاب به راه انداخته شد در عمل به بن‌بست رسید. اریک هابسبام در کتاب خود، «پژواک‌های مارسی» به نظرات تجدیدنظرگرایی چون کوبان و فوره پاسخ

می‌دهد. از نظر وی، انقلاب فرانسه یک انقلاب بورژوازی بود که زبان سیاسی بورژوازی لیبرال را در قرن نوزده مسلط نمود. انقلاب بر اساس همگرایی منافع بورژوازی، دهقانان و فقرا شکل خود را یافت. بحران اقتصادی در اواخر دهه ۱۷۸۰ منجر به شورش مردم گشت. حمله به باستیل، آغازگر شورش دهقانان گشت که در طی سه هفته دولت فرانسه را به خاک سیاه نشانند و راه را برای بازسازی دولت فرانسه بر پایه خواسته‌های بورژوازی لیبرال باز نمود. اما از سوی دیگر، این شورش‌ها موجب نگرانی بخشی از طبقه متوسط گشت و آن‌ها را بیش از پیش به سمت محافظه‌کاری هل داد.

اگر تجدیدنظرگرایی چون کوبان عنوان می‌کنند که در زمان انقلاب فرانسه، بورژوازی فرانسه نه قدرت و نه اتحاد لازم برای سرنگونی بوربون‌ها را نداشت، ژان ژوره معتقد است که «بورژوازی فرانسه در دوران لویی پانزدهم و شانزدهم همراه با تجارت داخلی به سرعت رشد نمود. ما نمی‌توانیم ارقام را ارزیابی کنیم اما رشد سریع آن مشخص است. شرایط و ثروت بوتیک‌ها در همه شهرهای کوچک و متوسط تحسین همگان را بر می‌انگیخت» (تاریخ سوسیالیستی انقلاب فرانسه، ص ۱۸) / از سوی دیگر ژوره به نقش حیاتی فیلسوفانی چون مونتسکیو، ولتر و روسو در باز کردن راه برای هژمونی ایدئولوژیکی بورژوازی قبل از دستیابی به قدرت اشاره می‌کند. «از یک طرف ملت فرانسه به بلوغ فکری و بورژوازی فرانسوی به بلوغ اجتماعی رسیده بود. اندیشه فرانسوی از عظمت خود آگاه شد و خواستار اجرای همه روش‌های تحلیلی و کتبی در واقعیت و اعمال آن بر جامعه و طبیعت گشت.» (همانجا، ص ۱۳)

در طی انقلاب بخش‌های رادیکال بورژوازی تحت رهبری روبسپیر در سال‌های ۱۷۹۴-۱۷۹۲ با رهبران آگاه فقیران شهری برای مقابله با ضد انقلاب متحد شدند. بخش‌های محافظه‌کارتر بورژوازی به روبسپیر برای مقابله با پروس نیاز داشتند. ارتش فرانسه که عمدتاً از سربازان انقلابی بدون تعلیم نظامی تشکیل شده بودند ارتش منظم پروس را در سال ۱۷۹۲ به طرز حیرت‌آوری شکست داد. در داخل نیز احتکار بیداد می‌کرد و رژیم ژاکوبین مقررات سختی برای کنترل قیمت اعمال نمود. روبسپیر در این دوران با افتادن در «منطق جنگ» و ترور داخلی سرهای بسیاری را به گیوتین سپرد. اما همچنان بسیاری در مقابل دستاوردهای وی در مقابل مخالفین داخلی و خارجی او را بهترین گزینه ارزیابی می‌کردند تا اینکه پس از پیروزی اتریش در فلوروس در سال ۱۷۹۴ دیگر لزومی برای ادامه کار وی از سوی بورژوازی محافظه‌کارتر دیده نشد و خود وی نیز طعمه گیوتین گشت.

اما چرا در حالی که عده زیادی از تاریخ‌نگاران در مورد سیر کلی حوادث در انقلاب فرانسه اشتراک نظر دارند ناگهان برخی از تاریخ‌نگاران به کشفیات جدیدی رسیدند. همه از همان زمان انقلاب فرانسه در رابطه با قتل‌های وحشتناکی که بین سال‌های انقلاب اتفاق داد خبر داشتند و این هیچ چیز تازه‌ای نیست. مسأله اصلی در اینجا فقط تعریف چند واقعیت است:

1. بورژوازی و به ویژه بورژوازی لیبرال نمی‌خواهد ترورهای دوران انقلاب به بورژوازی نسبت داده شود. سابقه بورژوازی لیبرال بایستی عاری از هر گونه ترور آشکار باشد. از این رو، نفی بورژوا بودن انقلابیون فرانسه، بازنویسی تاریخ و ادعای سوسیالیستی بودن انقلاب، بهترین راه خلاصی از «عذاب وجدان» گذشته است.

2. بورژوازی لیبرال در قرن هجده همچنان نیرویی پیشرو محسوب می‌شد و تفکر انتقادی آن دوران هنوز در سلطه لیبرال‌ها قرار داشت. با این حال برخی حاضر به تأیید انقلاب تا سال ۱۷۹۲ هستند اما نه پس از آن. حتی دو توکویل حوادث بعد از ۱۷۹۲ را مربوط به درک غلط از آموزه‌های انتزاعی روشنگران، که نظرات بورژوازی و نه سوسیالیستی داشتند، می‌دانست.
3. اگر بورژوازی امروزه در اساس، اما نه همه جا، مخالف هر انقلاب اجتماعی باشد آنگاه راحت‌ترین راه، نفی ضرورت هر انقلابی به خاطر اعمال خشونت‌آمیز و دسته‌جمعی آن و ابراز برانگیختگی از هر گونه گناه در گذشته در این رابطه است.

لازم به تذکر است که این به معنی دفاع نویسنده از اقدام‌های هولناکی که در حکومت ترور رخ داد نیست، اما نمی‌توان دستاوردهای انقلاب فرانسه را به خود و جنایات آن را به دیگران نسبت داد. حال سؤال اینجاست که در انقلاب فرانسه، آیا این طرفداران ولتر، مونتسکیو و روسو بودند که نیروی پیشرونده جامعه محسوب می‌شدند و یا اینکه طرفداران لویی شانزدهم؟ ما باید تئوری‌های انقلابی خود را دقیق کنیم اما برای آن نیازی به بازنویسی و تحریر واقعات انهم از موضع ایدئولوژیکی و با پرچم مخالفت با ایدئولوژی نداریم!

زمانی مارکس انقلاب را لوکوموتیو تاریخ جهان قلمداد نمود. مسلماً می‌توان در مورد این گفته مارکس خصوصاً پس از گذشتن چند قرن از اولین انقلابات بورژوازی شک کرد. سال‌ها پس از وی، والتر بنیامین در مورد انقلاب گفت:

«مارکس می‌گوید انقلابات لوکوموتیو تاریخ هستند. اما شاید کاملاً طور دیگری باشد. شاید انقلابات، تلاش مسافران این قطار - یعنی نژاد بشر - برای کشیدن ترمز اضطراری باشد.» [والتر بنیامین، تزهایی در باره تاریخ] برخی این گفته بنیامین را به غلط، بازگشت به گذشته تفسیر نموده‌اند. در حالی که ایستادن ساعت به معنی عقب رفتن آن نیست! منظور بنیامین این است که سیر حوادث جامعه، یا قطاری که ما با آن مسافرت می‌کنیم، را به سمت پرتگاه می‌برد. در این شرایط مسافران قطار، که نابودی را احساس می‌کنند، ترمز اضطراری قطار را می‌کشند. آیا تاکنون بسیاری از انقلاب‌ها در نتیجه گرسنگی، جنگ خانمان‌سوز، نابرابری و بی‌عدالتی صورت نگرفته است. آیا تنها راه مردم برای جلوگیری از یک فاجعه بزرگ شورش و نافرمانی نبوده است؟ بنیامین این ترمز را در ارتباط با پیشرفت‌گرایی کور سوسیال‌دمکراسی که حرکت قطار به جلو را پیشرفت تلقی می‌کند، بیان کرد. و این را امروز ما بیش از هر زمان دیگری می‌توانیم ببینیم. با توجه به فجاجع زیست‌محیطی که هر روز شاهد آن هستیم، اگر این روند تغییر نکند، آیا نباید ترمز قطار را کشید و آن را در خط دیگری، و نه در مسیر عقب، انداخت؟

آیا این گفته آقای محمودیان در نفی انقلاب، «اگر در انقلاب فرانسه آن‌گونه که الفرد کوبان مشخص ساخته، این پویایی، عرصه اقتصاد و پیدایش و گسترش سرمایه‌داری بود که باید متوقف می‌شد و در ایران این پویایی عرصه فرهنگ و پیدایش و گسترش رویکردها و گرایش‌های مدرن بود که باید مهار می‌شد» دقیق است؟ آیا منظور از «برندگان تاریخ» همه صاحبان قدرت هستند؟ آیا بازندگان تاریخ با انقلاب‌های خشونت‌آمیز خود

می‌خواهند زمان را به عقب بکشند؟

انقلاب و خشونت جمعی

آقای جهاننگلو در نوشته خود «کنشگری تحت حاکمیت خودکامه» در مقاله بسیار جذاب و آموزنده خود به بررسی انقلاب ایران و تحلیل‌های آرنت در مورد انقلاب، ترور و خشونت می‌پردازد. هانا آرنت در کتاب خود، «انقلاب» به بررسی چند انقلاب مهم دنیا می‌پردازد. آرنت از طرفداران انقلاب آمریکا در مقابل فرانسه بود. «انقلابی که جهان را به آتش کشید انقلاب فرانسه بود نه آمریکا. در نتیجه، معانی تفصیلی و تلویحی لفظ انقلاب همه جا، از جمله در ایالات متحده، از جریان انقلاب فرانسه مصدر گرفت نه از سیر رویدادها در آمریکا و کارهای پدران بنیانگذار آن کشور.» (انقلاب ص ۷۷).

مشکل اصلی آرنت و جهاننگلو این است که انقلاب آمریکا یک انقلاب اجتماعی نبود. اختلافات سیاسی و نظامی انگلستان و فرانسه توانست در آن نقش مهمی پیدا کند، و فرانسه یکی از مهمترین کشورهای کمک‌کننده به آن بود. این انقلاب، که بسیاری اعم از مارکسیست و غیرمارکسیست حتی امروز هم از گذاشتن نام انقلاب بر آن ابا دارند، باعث تغییرات اساسی در ساختارهای قدرت و نهادهای موجود کشور نشد و جامعه را به طور ریشه‌ای تغییر نداد. این چیزی است که خود آرنت به خوبی از آن آگاهی داشت. تحولات آمریکا حتی مفهوم واژه انقلاب را نیز تغییر نداد.

او در کمال ناراحتی می‌گوید: «حقیقت غم‌انگیز این است که انقلاب فرانسه به فاجعه انجامید اما تاریخ جهان را به وجود آورد حال آنکه انقلاب آمریکا پیروز و کامیاب شد ولی اهمیت آن هرگز از اهمیت یک رویداد محلی تجاوز نکرده است.» (همانجا، ص ۷۸)

این به هیچ وجه یک خدشه مارکسیستی نبود و او در کتاب خود بارها به این حقیقت تلخ رجوع می‌کند. بنابراین این گفته جهاننگلو که

«در مقایسه انقلاب فرانسه و آمریکا، آرنت انقلاب آمریکا را به خاطر ژرف‌اندیشی پدران بنیان‌گذار آن در باره قدرت و تدوین یک قانون اساسی با مشارکت مردم ستایش می‌کند. او خاطر نشان می‌کند: «سوال اصلی برای آن‌ها این نبود که قدرت را محدود کنند، بلکه چگونه آن را پایه‌گذاری کنند؛ نه اینکه چگونه دولت را محدود کنند، بلکه چگونه دولتی نوین بنیان گذارند.» این بحث آرنت، قدمی کلیدی در پی‌ریزی‌های بنیان‌های آزادی است، زیرا نشان می‌دهد او به درکی درست از قدرت توجه داشته ... است.» (خرمگس شماره هفت، ص ۱۰)

این درست است که در نتیجه انقلاب، آمریکا به یک جمهوری تبدیل شد، ایالات متحده به قانون اساسی جدیدی دست یافت، آن در نهادهای سیاسی تغییراتی ایجاد نمود، اما نهادهای اقتصادی، اجتماعی و حتی حقوقی نیز تقریباً دست‌نخورده باقی ماندند. دستاورد مهم انقلاب کم کردن قدرت مجریه، از طریق جدا کردن قدرت‌های مجریه، قضایی و مقننه بود. انقلاب شکل سنتی قدرت‌های محلی را حفظ نمود و در واقع این ایالت‌ها بودند که به قانون اساسی جدید مشروعیت می‌بخشیدند. بنابراین صحبت کردن از ایجاد یک دولت نوین به معنای واقعی کلمه که تغییرات اساسی در سطح ایالت‌ها بوجود آورد نبود.

جهانبگلو ادامه می‌دهد که «امریکائیان بین قدرت و خشونت تمایز بودند» و «پدران بنیان‌گذار به روشنی و شفافیت، تمایزی بین منشاء قدرت، که از پایین و از میان مردم بر می‌خیزد، با منشاء قانون، که در بالا قرار می‌گیرد، قایل شدند.» (همان، ص ۱۱)

باید در اینجا توجه را به این نکته جلب کرد که در زمان انقلاب آمریکا، برده‌داری در آن کشور رواج داشت و بسیاری از پدران بنیانگذار در آن زمان خود برده‌دار بودند. و از همین رو هم آرنت و هم جهانبگلو از اتفاق مهم دیگری در ایالات متحده که تقریباً یک قرن بعد صورت گرفت و به برده‌داری پایان داد سخنی نمی‌گویند. جنگ داخلی آمریکا بنا به گفته همه ناظران واقعه اجتماعی بسیار مهمتری از انقلاب آمریکا در تاریخ این کشور محسوب می‌شود و متأسفانه شکاف‌های پدید آمده در نتیجه این جنگ که هدفش پایان دادن به برده‌داری در آمریکا بود هنوز هم قابل مشاهده است. در حدود نیمی از نمایندگان تصویب قانون اساسی (۵۵ نماینده) خود برده‌دار بودند و از این رو سخن گفتن در مورد مردم و «قدرتی که متکی بر تعهد متقابل است، قدرت اصیل و مشروع می‌باشد»، خود دهن کجی به واقعیات تاریخی است.

در مورد اعمال خشونت هم باید گفت که این انقلاب نتیجه یک جنگ نسبتاً طولانی نه فقط امریکایی‌ها بلکه کشورهای کمک‌کننده و مخالف انگلیس از جمله فرانسه بود. از این رو این انقلاب قربانیان زیادی بر جای گذاشت. امریکائیان با استفاده از «قدرت»های «بیرونی» و خارجی و با اعمال «خشونت» توانستند استقلال خود را کسب کنند. یکی از دلایل اصلی شروع انقلاب فرانسه، وضعیت بسیار ناگوار اقتصادی فرانسه به خاطر شرکت در جنگ آمریکا و کمک به انقلاب آمریکا بود.

اما چرا انقلاب آمریکا یک حادثه محلی باقی ماند؟ چرا حتی تأثیری بر انقلاب هائیتی در بیخ گوش خودشان نگذاشتند بلکه این صدای انقلاب فرانسه بود که به آنجا رسید، (این درست است که هائیتی مستعمره فرانسه بود اما هائیتی در نزدیکی آمریکا بود و آن‌ها روابط تجاری زیادی با هم داشتند). انقلاب هائیتی و قیام بردگان باعث وحشت پدران بنیانگذاران آمریکا از جمله توماس جفرسون شد زیرا شورش بردگان در هائیتی می‌توانست موجب شورش بردگان آمریکایی شود. بردگان هائیتی نیز متأثر از شعارهای آزادی، برابری، و برادری انقلاب فرانسه بودند. بردگان هائیتی، بر خلاف آمریکا، همه مردم را به شهروند تبدیل نمودند. آن‌ها با اینکه از نعمت سواد برخوردار نبودند و قانون اساسی آن‌ها دچار تناقضاتی است، اما سفیدپوستان را هم شهروند اعلام نمودند. انقلاب هائیتی از سوی انقلابیون فرانسوی نه با ترس بلکه با شادی استقبال شد.

در واقع انقلاب آمریکا یک شورش ضداستعماری بود و نه انقلاب. متأسفانه آرنت در کتاب خود تلاش می‌کند که انقلاب‌های بزرگ اجتماعی دیگر را شورش و انقلابیون را شورشی بنامد و شورش ضداستعماری آمریکا را انقلاب. این تلاش وی هیچ‌گاه به نتیجه نرسید و این امر به بحث انقلاب و رفرم در میان ایرانیان کمکی نخواهد کرد. تجربه استقلال آمریکا قطعاً مملو از بسیاری از نکات مفید نه برای ما بلکه همه جهانیان است، اما طرح قضیه در شکلی جهانبگلو طرح می‌کند باعث می‌شود که معضل اصلی نگفته باقی بماند. می‌توان مثالی برای روشن شدن قضیه زد. زبان اسپرانتو مسلماً زبان شسته و رفته‌ای است و نکات بسیار جالبی دارد اما با وجود این افراد زیادی وقت خود را صرف آموختن این زبان نمی‌کنند و ترجیح می‌دهند با زبان‌های واقعی اما کج

و معوجی چون فارسی، انگلیسی، فرانسوی و غیره دست و پنجه نرم کنند تا زبان اسپرانتو. زیرا با هر کدام از آن‌ها می‌توانند گوشه‌ای از مشکلات خود را بگشایند.

همچنین آرنت انقلابی که به قانون اساسی ختم می‌شود را می‌ستاید. ما انقلاب مشروطیت خود را داشتیم که از این نظر شباهت زیادی به انقلاب آمریکا داشت.

مسئله اصلی آرنت و جهان‌نگلو خوشوتی است که در انقلاب اعمال می‌شود. این یکی از معضلات بزرگ انقلاب است که بایستی به آن با دقت زیادی توجه نمود. انقلاب اجتماعی که از پایین صورت می‌گیرد، همان‌طور که بنیامین می‌گوید، کشیدن ترمز اضطراری است. ممکن است انقلابیون برای آن سال‌ها نقشه بکشند اما آن تحت شرایط خاص خودش اتفاق می‌افتد. بنا به گفته وندل فیلیپس «انقلاب‌ها ساخته نمی‌شوند، آن‌ها می‌آیند». حتی انقلاب ایران نیز که در مورد ساخته بودن یا نبودن آن بحث‌های زیادی در میان پژوهشگران وجود داشت، انقلابی ساختگی نبود بلکه پیش آمد. طبعاً برای پیروزی انقلاب بایستی توافق و اتحادی بین نیروهای سرنگون‌کننده وجود داشته باشد، اما این به هیچ‌وجه کافی نیست. انقلاب بدون یک رهبری مقتدر قطعاً به شکست می‌انجامد اما وجود چنین رهبری به تنهایی کافی نیست.

بنا به جمع‌بندی اسکوچ‌پل نظریات انقلاب را می‌توان در چهار گروه دسته‌بندی نمود،

1. نظرات مارکسیستی، که بنا بر آن انقلاب‌ها برآمده از تقسیم طبقاتی در شیوه‌های مختلف تولیدی و نتیجه مبارزات طبقاتی و تغییر یک وجه تولید به وجه دیگر هستند.
2. نظریات روانشناختی توده‌ای که انقلاب‌ها را بر اساس انگیزه‌های روانشناختی مردم و نقش توده‌ها در خشونت‌های سیاسی تعیین می‌کنند. مانند نظرات تد گار
3. نظریات ارزشی که انقلاب را پاسخ خشونت‌بار جنبش‌های عقیدتی به نابرابری‌های اجتماعی می‌دانند، مانند نظریات چالمرز جانسون
4. نظریات تنازع سیاسی که مبتنی بر درگیری‌های میان حکومت و گروه‌های سازمان‌یافته می‌باشد. مانند چارلز تیلی.

در همه این نظرات آثار نظرات مارکس، دورکیم، وبر، توکویل دیده می‌شوند.

آنچه که مسلم است آنکه درک قدیمی از اینکه انقلابات بایستی تدقیق شود. با طرح اینکه روابط طبقاتی مبتنی بر نحوه کنترل مالکیت تولید است و انقلاب ریشه در تضادهای طبقاتی دارد به تنهایی نمی‌تواند پاسخگوی ما باشد. از این رو

تدا اسکاچ‌پل نظریه مارکسیستی را با تنازع سیاسی پیوند می‌دهد. زیرا بسیاری از انقلابات را نمی‌توان با تضادهای طبقاتی توضیح داد. او ضمن بررسی انقلابات بزرگی چون فرانسه، روسیه و چین فرمول قدیمی لنین، بالایی‌ها نمی‌توانند و پایینی‌ها نمی‌خواهند، را تغییر داده و در مورد شرایط شکل‌گیری انقلاب از سه عامل یاد می‌کند:

1. عدم توانایی قدرت مرکزی برای اداره امور مملکتی
2. شورش و طغیان وسیع مردم

3. اتحاد و یکپارچگی رهبران گروه‌های سیاسی مختلف برای ایجاد یک نظام انقلابی

او همچنین از عامل چهارمی برای شکل‌گیری انقلاب یعنی عامل بین‌المللی نیز نام می‌برد. قطعاً نقش ایدئولوژی و عوامل فرهنگی (خصوصاً در انقلاب ایران با رهبری مذهبی پوپولیستی) نیز مهم هستند. حال بر اساس این تعریف بایستی به برخی از معضلات انقلاب نگریست. اولین و مهمترین معضل، خشونت انقلاب است.

چه چیزی باعث این شورش‌ها و اعمال خشونت جمعی می‌گردد. ژیزک از خشونت کنشگرانه، کنش‌پذیرانه و نمادین یاد می‌کند. خشونت نمادین در زبان و قالب‌های آن وجود دارد، خشونت کنشگرانه، خشونت اشکاری است که همه ما آن را می‌بینیم و هنگامی که از خشونت صحبت می‌کنیم منظور ما همین خشونت است. سوم، خشونت کنش‌پذیرانه است. این خشونت پنهان است و او از آن به عنوان خشونت سیستمی نیز نام می‌برد. این همان خشونت است که در کنار ما وجود دارد و سطح صفرِ عدم خشونت ما را تعیین می‌کند. ما به خوبی می‌دانیم که میزان خشونت قابل قبول در زمان‌های مختلف، در گذشته و امروز، یکسان نبوده است. همچنین امروز میزان تحمل خشونت در جوامع مختلف تفاوت دارد. این خشونت است که مانند «ماده سیاه» که از نظر فیزیک‌دانان در همه جا وجود دارد می‌باشد. چیزی که وجود دارد اما دیده نمی‌شود. این خشونت نقطه مقابل خشونت کنشگرانه است. این خشونت است که کسی از آن کمتر نام می‌برد.

والتر بنیامین خشونت را به خشونت الهی و اسطوره‌ای تقسیم می‌کند. خشونت اسطوره‌ای، خشونت است که توسط قانون اعمال می‌شود و خشونتی که برای انقلاب صورت می‌گیرد، خشونت الهی است: "اگر خشونت اسطوره‌ای قانونی است، خشونت الهی قانون را نابود می‌کند، اگر اولی مرزها را تعیین می‌نماید، دومی آن‌ها را به طرز بی‌حد و حصری از بین می‌برد؛ اگر خشونت اسطوره‌ای یک بار گناه و مجازات به ارمغان می‌آورد، قدرت الهی فقط کفاره گناهان است؛ اگر اولی تهدید می‌کند، دومی اعتصاب می‌نماید؛ اگر قبلی خونین است، بعدی کشنده اما بدون خون‌ریزی است." (والتر بنیامین، انتقاد از خشونت، ص ۲۴۹)

این به معنای تمجید از خشونت انقلابی نبود، بلکه تأکید بنجامین بر خشونت بود که به طور روزمره اعمال می‌شود و ممکن است زمانی برسد که این خشونت تا حدی رشد کند که مردم ناچار شوند ترمز قطار را بکشند، از این رو قضاوت اخلاقی در مورد خشونت انقلاب بدون در نظر گرفتن خشونت که هر به طور روزمره اعمال می‌شود نمی‌تواند عادلانه باشد. اگر به آمار قربانیان انقلاب ایران نگاه کنیم، در انقلاب ایران در حدود سه‌هزار نفر کشته و بیش از دوازده هزار نفر زخمی شدند. اگر قربانیان جنگ، آلودگی هوا و فجایع زیست محیطی را در ایران نادیده بگیریم، در طی حکومت جمهوری اسلامی بیش از ۶۱۰۰۰ نفر اعدام شده‌اند یعنی به طور متوسط روزانه چهار نفر اعدام می‌شوند. متأسفانه در مورد جمهوری اسلامی می‌توان فجایع نادیدنی دیگر را ناکفته گذاشت.

قبل از انقلاب، در میان برخی از نیروهای سیاسی، این نظر وجود داشت که حملات جمعی علیه رژیم شاه باعث یک سلسله حوادث زنجیروار می‌گردد که نتیجه آن افزایش خشم انقلابی مردم و پیوستن آن‌ها به صف انقلاب است. موتور کوچک موتور بزرگ را به راه می‌اندازد و در نتیجه شورش‌های مردمی، انقلاب میسر می‌شود.

امروز بسیاری با متد نسبتاً مشابهی می‌خواهند مانع انقلاب شوند. در هر دو این موارد، نقش تعیین‌کننده‌ای به «پیشاهنگ» در انقلاب داده می‌شود. در آن زمان، اگر حتی چریک‌های فدایی و مجاهد، شب و روز بر علیه انقلاب تبلیغ می‌کردند احتمالاً نمی‌توانستند مانع بروز انقلاب شوند. برای پیروزی یک انقلاب مسلماً نیاز به رهبری قوی و متحد، و ایده‌هایی که رهبران و مردم را به هم پیوند می‌دهند وجود دارد، اما هیچکدام از این نیروها نمی‌توانند مانع شورش‌ها، در زمانی که هنوز نقش رهبری آن را به عهده ندارند شوند. شورش‌ها می‌توانند رهبران خود را بیابند، آیا نیروهای سیاسی ایران تا سال ۱۳۵۵ فکر می‌کردند که در ایران انقلابی به رهبری خمینی به پیروزی خواهد رسید؟ حتی اگر کسانی چون بیژن جزنی از خمینی به عنوان کسی که می‌تواند در حوادث ایران تاثیرگذار باشد نام بردند، در اواسط دهه ۱۳۵۰ او را از یاد برده بودند. مطمئناً طرفداران خمینی در آن زمان هم او را رهبر بلامنازع انقلاب می‌پنداشتند، اما همان طرفداران در همان سال‌ها احتمالاً از نفوذ چریک‌ها بیشتر از هر کس دیگری می‌ترسیدند.

«انقلاب فرزندان خود را می‌بلعد»

این اصطلاحی است از ژاک مال دو پین که از مخالفین انقلاب فرانسه و طرفدار بورین‌ها بود. این هم واقعیت تلخی است که در بسیاری از انقلابات دیده می‌شود. باید پذیرفت که در هر انقلابی گروه‌های مختلفی با انگیزه‌ها و دلایل متفاوتی شرکت می‌کنند. اما درک پیامدهای انقلابی فقط با بررسی نیروهای شرکت‌کننده در انقلاب، رفتار رهبران انقلاب و امثالهم میسر نیست.

گوردون وود می‌گوید، «مسئله تنها این نیست که انگیزه‌های مردم مهم نیستند، آن‌ها در واقع حوادث انقلاب را به وجود می‌آورند، اهداف مردم در انقلاب بسیار پیچیده، متنوع و در پاره‌ای از موارد متناقض است. هنگامی که این اهداف و انگیزه‌ها در کنار یکدیگر قرار می‌گیرند حاصلی دارند که هیچ یک از گروه‌ها پیش‌بینی آن را نمی‌کردند. بررسی انگیزه‌ها و اهداف متفاوت مذکور است که مورد توجه بسیاری از تاریخ‌نویسان و اهل نظر قرار گرفته است. نظریه‌هایی که فاقد این دقت نظر باشند تنها به بازی بازیگران پرداخته و سایر عوامل را مورد توجه قرار نمی‌دهند، بنابراین کاربرد چنین نظریاتی به طور طبیعی محدود خواهد بود.» (به نقل از دولت‌ها و انقلاب‌های اجتماعی، ص ۳۶)

از سوی دیگر انقلاب در نتیجه یک بحران عمیق در جامعه شکل می‌گیرد. اما این بحران پس از پیروزی انقلاب به پایان نمی‌رسد. این آن چیزی است که آرنت و جهانگلو از آن به شکل تفاوت‌رهایی و آزادی نام می‌برند. انقلاب اجتماعی مردم را از شر رژیم قدیم خلاص می‌کند اما این به معنی رسیدن به آزادی نیست. نیروها نمی‌توانند بر سر راه آینده به توافق برسند. در نتیجه، نیروهای قدرتمندتر انقلاب در طی مراحل دیگران را در اشکال، خونین مانند انقلاب فرانسه، و یا غیرخونین حذف می‌کنند. شاید بتوان از آن به عنوان «انقلاب مداوم» تروتسکی (البته نه دقیقاً به همان معنا) یاد کرد. در ایران، بعد از اشغال سفارت آمریکا، ما شاهد «انقلاب دوم» و حذف لیبرال‌ها بودیم. در ادامه ما ناظر حذف منتظری و کم‌کم تبیت جناح خامنه‌ای-رفسنجانی بودیم. طبعاً، درگیری‌های بیرون از دایره قدرت رسمی با فدائیان، مجاهدین و دیگران نیز بخش دیگری از این ماجراست که

متأسفانه اشکال خونینی به خود گرفت.

آیا در همه انقلابات حذف رقبا به شکلی که در فرانسه یا روسیه اتفاق افتاد، بوده است؟ نه. آیا این نتیجه ایدئولوژیک بودن انقلاب است. نه. در همه انقلابات سیاسی از بالا هم این جابجایی‌ها صورت گرفته و می‌گیرند. انقلاب یک تنازع سیاسی است. حتی در انقلاب کوبا نیز که ساز و کار دموکراتیک، مانند انتخابات دموکراتیک و رقابت از طریق صندوق‌های رای، را ایجاد نکرد نمی‌توان از بلعیدن فرزندان انقلاب یاد نمود. انقلاب فرانسه نیز که تیغه‌های گیوتین در پاریس آرامش نداشتند، به گفته برخی نمی‌توان از پاکسازی در معنای ایدئولوژیک آن نام برد، بلکه پیش از هر چیز، گرفتاری رهبران آن در منطق جنگی که در بیرون رواج داشت و به عرصه انتقام‌کشی در داخل نیز کشیده شد، یاد کرد. در روسیه استالینی، بسیاری از پاکسازی‌ها پس از سال ۱۹۳۵ به وقوع پیوست. سالی که رسماً در اتحاد شوروی «جنگ طبقاتی» خاتمه یافته بود و کشور وارد مرحله زندگی بی طبقه خود گشته بود. بسیاری از فجایع را نمی‌توان با نسبت دادن آن به ایدئولوژی توضیح داد.

دوتوکویل و ایران

در بخش دیگری آقای فرشتیان با خوانشی دوتوکویلی به مقایسه انقلاب فرانسه و ایران می‌پردازد. فرشتیان به طور اجمالی کتاب الکسی دو توکویل با عنوان «رژیم گذشته و انقلاب» را بررسی می‌کند. او از جمله می‌نویسد: بر خلاف نظریات رایج عصر دو توکویل که لویی شانزدهم را خودکامه معرفی می‌کردند، او نشان داد که رژیم پیش از انقلاب فرانسه اصلاح طلب بود و تلاش‌هایی برای اصلاحات کرد که ناکام ماندند. همین موضوع یکی از عوامل زمینه‌ساز انقلاب شد. فرشتیان در خلاصه مقاله نتیجه می‌گیرد: «در انقلاب ایران نیز ما شاهد اصلاحات و رفرم‌هایی در واپسین سال‌های حکومت سلطنتی در ایران بودیم. ناکارآمدی این رفرم‌ها، سبب پیدایی و گسترش خشم و غضب طبقات فرودست جامعه شد. این خشم و غضب انقلابی، به نوبه خود، از بسترهای رشد و توسعه انقلاب شد. رفرم‌هایی که قاعدتاً پنداشته می‌شود، جنبه بازدارندگی از پیدایی انقلاب‌ها دارند، در شرایط ناکامی، خود تبدیل به هیزم آتش‌قهر و خشم انقلابی می‌شوند.» (خرمگس شماره هفت، ص ۲۸)

من در اساس با این نتیجه بسیار کلی آقای فرشتیان و نیز خانم دقیقیان در مصاحبه با ژیک همراهم که حکومت‌ها باید اصلاحات خود را به‌موقع و موفقیت‌آمیز انجام دهند. اما در این رابطه چند مشکل دارم. نظام مالیاتی فرانسه به گونه‌ای بود که طبقات ممتاز از معافیت‌های مالیاتی برخوردار بودند و بیشترین بار فشار بر روی دوش طبقات پایین کشور قرار داشت. حکومت سلطنتی ضمن حفظ قدرت فئودال‌ها (که به طور میراثی در خانواده باقی می‌ماند)، طبقه‌بندی اجتماعی تازه‌ای را ابداع کرد. میزان درآمدهای مالیاتی انگلیس بسیار کمتر از فرانسه بود و سلطنت نه فقط در زمان لویی شانزدهم بلکه از زمان لویی سیزدهم به بعد دچار مشکلات مالی بود. رقابت‌های نظامی با انگلیس و هلند باعث گشته بود که میزان مخارج نظامی فرانسه بسیار بالا رود. انگلیس از موقعیت استراتژیک خود که محصور در یک جزیره کوچک بود مخارج نظامی کمتری داشت.

هزینه‌های نظامی کشور در طی پانزده سال قبل از انقلاب به ۲/۵ برابر رسید. با بالا رفتن هزینه‌های جنگی و وضعیت بد مالی حکومت، نیاز به افزایش مالیات بر مواد مصرفی و تولیدات کشاورزی بیشتر شد. بیشترین مخالف افزایش مالیات‌ها طبقات بالای جامعه بودند که بارها با لابی‌های افزایش و اصلاح مالیات مخالفت کردند. بحران مالی، مخالفت گسترده طبقات بالا و اختلاف شدید در میان طبقات حاکمه راه را برای ورود مردم عادی به صحنه سیاست باز کرد. بحران‌های مالی باعث بحران عمومی و عدم اعتماد طبقات اشراف گشت و این بحران هر روز شدت بیشتری یافت تا به انقلاب ختم شد.

اول اینکه مقایسه دهقان فرانسه قرن هجده با دهقان قرن سیزده (آن طور که دوتوکویل در کتاب خود انجام می‌دهد) به تنهایی کافی نیست. در این دوران مردم فرانسه در مقایسه با انگلیس در وضعیت بسیار بدتری قرار داشتند. از سوی دیگر نابرابری در درون کشور بسیار رشد کرده بود. انسان‌ها وضع خود را به طور نسبی در مقایسه با دیگران، اعم از همسایه، هم محلی و هم‌شهری و حتی هم‌ردیفان خود در کشورهای مجاور می‌سنجند تا با گذشته دور خویش یا والدین‌شان.

دوم اینکه، مشکل اساسی نظام مالیاتی در سیستم طبقاتی فرانسه و ماجراجویی‌های نظامی حکومت قرار داشت. چیزی که حکومت قصد یافتن راه حل اساسی برای آن را نداشت و همیشه در پی وصله پینه کردن قضایا بود.

سوم، هر رفرمی هر چند کوچک مخالفین خاص خود را دارد و در اکثر موارد با مشکلات فراوان، حتی اگر برای آن از مدت‌ها قبل آمادگی گرفته شده باشد. روبرو خواهد شد. مشکلات فراوان اجرایی رفرم حفاظت بیمار اوباما در آمریکا، اوباما کر، یک نمونه آن است.

نتیجه، این درست است که رفرم‌ها باید به‌موقع انجام شوند اما مهمتر از آن حکومت‌ها بایستی در پی اجرای رفرم‌های مناسب برای حل مشکلات اساسی جامعه باشند.

اما فرض کنیم با توجه به اطلاعات بسیار ناچیز نویسنده این سطور در مورد اوضاع فرانسه، گفته‌های دوتوکویل در مورد حکومت بوربون‌ها کاملاً درست باشد آیا این مقایسه به ما می‌تواند کمکی نماید؟ نه! مقایسه اوضاع فرانسه و ایران از این نظر مناسب نیست.

در ایران دو خواسته اصلی که همه نیروهای انقلابی را با هم متحد ساخته بود، مخالفت با شخص شاه و نظام سلطنتی و رهایی از وابستگی بود. برای این موضوع کافی است به شعارهای دوران انقلاب نگاهی افکنیم. به عبارتی بر خلاف لویی شانزدهم، شاه می‌بایست خود را خلع کرده، پادشاهی ۲۵۰۰ ساله را ختم نموده و در رابطه کشور با آمریکا تجدید نظر اساسی می‌کرد، چیزی که انجام آن برای شاه و شاهان مشابه غیرممکن بود. اما لویی شانزدهم در ابتدا شرایط بهتری داشت هر چند که بعداً سر خود را در راه شاهی از دست داد. مردم فرانسه رسماً خواهان اصلاحات بودند، ادوارد فاکس در این رابطه می‌نویسد:

"در میان آنچه که از آن به عنوان انقلاب دمکراتیک یاد می‌شود تقریباً تمامی قشرهای ملت خواستار اصلاحات دمکراتیک در شالوده حکومت سلطنتی شدند و این مخالفت‌ها به مرزهای ادبیات و شعر نیز کشیده شد. برای مردم فرانسه آن دوران، اصلاح ساختار قضایی و مالی از اهمیت بیشتری برخوردار بود تا نظام حکومتی و

سیاسی. در واقع ضعف شاه و سلطنت در اصلاحات یاد شده سبب گردید که کار به شورش و انقلاب کشیده شود. (به نقل از دولت‌ها و انقلاب‌های اجتماعی ص ۱۹۶)

از همین رو، او پس از سقوط باستیل هنوز امکان حل مشکل را داشت اما حاضر نشد با انقلاب کنار بیاید، چنانچه محمد علی شاه با مشروطه کنار نیامد.

نکته دیگر اینکه کتاب «رژیم گذشته و انقلاب» دوتوکویل، چند سال پیش به عنوان یک کتاب بسیار جالب و خواندنی به کادرهای حزب کمونیست چین معرفی شد. بنا به نوشته ربکا لیانو برداشت عمومی کادرهای حزبی پس از مطالعه کتاب این بود: اول، آتش انقلاب زمانی که اقتصاد فرانسه در سطح پایینی بود فروزان نشد بلکه این اتفاق زمانی افتاد که رفاه نسبی وجود داشت و دولت دست به اصلاحات سیاسی زد. دوم، ماهیت انقلاب را می‌توان چنین تعریف نمود، آن‌هایی که دست به انقلاب می‌زنند، در قدرت به همان کسانی تبدیل می‌شوند که خود زمانی از آن‌ها انزجار داشتند! یعنی نه انقلاب خوب است و نه رفرم! امیدوارم که کادرهای جمهوری اسلامی خواندن کتاب را با این نتیجه به پایان نبرند!

انقلاب ایران

زمانی که لنین از ضرورت انقلاب سوسیالیستی نام می‌برد، آن را نه بر پایه میزان خشونت در انقلاب، بلکه ماهیت قدرت در نظام سرمایه‌داری قرار داد. از نظر او دولت ابزار سلطه طبقاتی سرمایه‌داران بود و بدون در هم شکستن ماشین دولتی پیروزی انقلاب سوسیالیستی ناممکن بود. از همین رو به این نتیجه رسید که تنها از طریق انقلاب می‌توان به پیروزی دست یافت. در واقع او درست در زمانی که انقلاب نزدیک می‌شد کتاب دولت و انقلاب خود را به رشته تحریر در آورد. وی معتقد بود، دولت و طبقات حاکمه در مقابل واژگونی دولت با چنگ و دندان از خود دفاع خواهند کرد و چاره‌ای به جز یک انقلاب حتی برای رسیدن به اهدافی چون صلح، نان و زمین در شرایط اسفبار تزاری وجود ندارد.

امروز نظرات دیگری در مورد دولت وجود دارند که متفاوت از نگاه لنین به مسأله دولت است. اما متد لنین همچنان اهمیت خود را حفظ نموده است. برای پاسخ به پرسش انقلاب یا رفرم، بایستی مسأله را از زاویه قدرت دولتی نگاه کرد. کسانی که پاسیفیست مطلق هستند، یا کسانی که نیازی به کسب قدرت دولتی برای پیروزی انقلاب نمی‌بینند، طبعاً طرح چنین پرسشی را بی‌اهمیت ارزیابی می‌کنند. اما برای دیگران، مسأله خشونت یک پارامتر مهم اما ثانوی می‌گردد. از طرف دیگر، انقلاب جنگ است و هیچ جنگی بدون نیروهای متحد رزمنده به پیروزی نمی‌رسد. بنابراین باید به این پرسش‌ها پاسخ داد: آیا بدون تغییر اساسی در ساختار جمهوری اسلامی می‌توان مشکلات عاجل ایران را حل نمود؟ آیا امکان این تغییرات اساسی از بالا، هر چند طولانی مدت، وجود دارد؟ آیا امکان فشار از پایین وجود دارد؟ در میان نیروهای مخالف اتفاق نظر هست؟ میزان آمادگی مردم برای مشارکت در اعتراضات، ...

امروز بسیاری از ما با توجه به سرنوشت غم‌انگیز انقلاب ایران و شکست نیروهای چپ، و نیز پس از فروپاشی سوسیالیسم واقعاً موجود، هر گونه تلاشی برای دفاع از انقلاب را عملی نابخردانه ارزیابی می‌کنیم. ما در عین

حال بسیاری از رهبران چپ قبل از انقلاب و نیز خود را برای تبلیغ انقلاب سرزنش می‌نماییم. جالب آن جاست که بسیاری از رهبران چپ، مثلاً رهبران فدائیان، با توجه به شکست جنبش ملی کردن نفت و حرکات اوایل دهه چهل کم کم به این نتیجه رسیدند که تنها راه مبارزه با استبداد شاهی سرنگونی آن و شرکت در یک انقلاب ضد استبدادی است. آن‌ها که قدیمی‌تر بودند با توجه به تجربه خود، با حذف فئودال‌ها و طرفدارانشان از قدرت، امکان مصالحه با شاه را ناچیز پنداشتند. خمینی نیز که در دهه چهل هنوز طرفدار مصالحه با شاه بود کم کم استراتژی سرنگونی را در دستور کار خود قرار داد.

اگر انقلاب ایران چیزی را نشان داد، همانا سرنگونی شاه از طریق انقلاب بود چرا که همه تلاش‌های طرفداران مصالحه و سازش یکی پس از دیگری شکست خوردند. با همه این احوال، باز هم بسیاری از ما، تلاش برای سرنگونی را اشتباه قلمداد می‌کنیم. شکست چپ نه در استراتژی سرنگونی بلکه متقاعد کردن مردم بود. آن‌ها نتوانستند مردم را به سوی خود جلب کنند و خود نیز بر رهبری خمینی گردن نهاده‌اند. انقلاب ایران به یکی از بزرگترین اهداف خود که استقلال به همان معنایی که آن روز مورد قبول همه بود، رسید و دیکتاتوری شاه را سرنگون کرد.

نیروهای سیاسی شرکت کننده در یک انقلاب، پیروزی یا شکست انقلاب را بر اساس سهمی که به آنان در قدرت داده می‌شود، تعیین می‌کنند. از این رو، چپ انقلاب ایران از همان ابتدا انقلابی شکست خورده ارزیابی نمود. همه نیروها تقریباً زمان خروج خود از انقلاب را زمان شکست تلقی می‌کنند. از این نظر برخی حتی حاضر نیستند از انقلاب ایران، به عنوان انقلاب پیروزمندی که بسیاری از توده‌های مردم را به صحنه کشانید و در جامعه تغییرات شگرفی ایجاد نمود یاد کنند. اکثریت مردم به این جمهوری رأی دادند اما برخی پس از مدتی از کرده خود پشیمان شدند.

نیروهای سیاسی در صحنه جامعه نقش‌های خود را بازی می‌کنند. همان طور که زمانی اریک هابسبام در مورد نقش بازیگران صحنه سیاسی گفت: اهمیت نقش بازیگران در یک درام، به این معنی نیست که خود آن‌ها ضرورتاً کارگردان، صحنه‌پرداز، و... باشند. ما فقط می‌توانیم نظرات خود را در مورد آینده ایران با مردم در میان بگذاریم و خود را برای آنچه که فکر می‌کنیم راه ممکن آینده ایران است آماده سازیم. این به معنی آن نیست که سازمان‌های انقلابی با توجه به امکانات بسیار محدود خود می‌توانند خود را برای انواع سناریوها آماده سازند. اما آن‌ها باید با توجه به اهداف و شرایط نیروهای انقلابی خود را سازماندهی کنند. دو گانه انقلاب رفرم هم از نظر تئوریک و هم سازمانی وجود دارند. سازمانی که انقلاب را چیزی مربوط به آینده بسیار دور می‌پندارد، برنامه، سازماندهی و اتحادهای خود را به شکلی کاملاً متفاوت از سازمانی که در پی اجرای اصلاحات از بالاست تعیین می‌کند. دلیل وجود بحث بیش از یک قرن انقلاب و رفرم و سماجت و سرسختی آن به ویژه در کشورهایی مانند ایران که امکان فعالیت حزبی وجود ندارد، نیز همین است.

ضرورت انقلاب سوسیالیستی در کشورهای پیشرفته سال‌هاست که از برنامه اکثر احزاب به دلایل قابل درکی یا پاک شده، یا به آینده دور محول گشته، و یا اساساً مورد پرسش است. در شرایط کنونی ما باید استراتژی خود را با توجه به سابقه جنبش‌های انقلابی در دوران معاصر، سرسختی رژیم برای فعالیت احزاب و سازمان‌های

سیاسی، شکل و سازمان‌دهی حکومت، میزان آمادگی مردم برای مشارکت در فعالیت‌های اعتراضی، شرایط بین‌المللی و منطقه، وضعیت دیگر نیروهای سیاسی، و معادلات پیچیده دیگر تعیین نمود. من معتقدم که قبل از انقلاب، رهبران فدائیان در تعیین راه انقلاب اشتباه ننمودند، چنانکه دیگران از جمله خمینی نیز به این نظر رسیدند. این که تاکتیک مبارزه مسلحانه در شرایط ایران درست بود یا نه را من قبلاً در جای دیگری بحث کرده‌ام. بنابراین پرسش اصلی هم چنان پابرجاست: ما با توجه به آنکه نمی‌توانیم از بروز یک انقلاب در ایران جلوگیری کنیم و یا آن را ایجاد کنیم، برای ایجاد یک جامعه دموکراتیک کثرت‌گرا، برای حق بی‌قید و شرط حیات، برای رفع تبعیض در همه عرصه‌ها کدام راه را محتمل‌تر می‌دانیم؟ (لازم به تذکر نیست که خوشبختانه در میان نیروهای چپ، حتی کسانی که از انقلاب صحبت می‌کنند به هیچ وجه بازگشت به مبارزه مسلحانه را مد نظر ندارند و فقط از مبارزه سیاسی صلح‌آمیز سخن می‌گویند.) ما ضمن آنکه هیچ دری را نمی‌بندیم کدام شق را محتمل‌تر می‌دانیم؟ آیا نیاز به یک انقلاب اجتماعی دیگر داریم؟ آیا امکان انقلاب آرام در ایران وجود دارد؟ کدام شق بهترین و کدامیک محتمل‌تر است؟

ستایش خشونت؟

در برخی از مقالات مجموعه خرمگس، به درستی بر این موضوع تأکید کرده‌اند که نه انقلاب و نه رفرم به خودی خود شر یا خیر نیستند.

اگر به تحولات روسیه در قرن گذشته بنگریم، بسیاری انقلاب را امری محتمل می‌دانستند و بلشویک‌ها خصوصاً پس از شروع جنگ خود را برای آن آماده می‌نمودند. اما هیچ‌کس حتی خود لنین نیز به امکان پیروزی انقلاب و دوام آن بیش از عمر کمون پاریس کاملاً مطمئن نبود. انقلاب برای پایان دادن به جنگ و برقراری صلحی پایدار، نان و زمین صورت گرفت. جنگ پایان پذیرفت اما جنگی بسیار بزرگ‌تر آغاز گشت که فجایع انسانی زیادی بر جای گذاشت. لنین در مورد واکنش شدید نیروهای رژیم گذشته و کشورهای سرمایه‌داری مطمئن بود.

هیچ‌کس وقوع فجایع انسانی بعدی در دوران استالین را نیز حدس نمی‌زد. تجربه سوسیالیستی اگر چه موفقیت‌هایی داشت اما در نهایت شکست این تجربه بود. تجربه‌ای که حتی اگر نه استالین، بلکه تروتسکی سکاندار آن می‌شد، باز هم در شکل دیگری شکست می‌خورد.

در زمانی که هیچ‌کس خواب یک تحول صلح‌آمیز در یک کشور توتالیتار با ارتشی و نیروهای امنیتی بزرگ را نمی‌داد، اتحاد شوروی از طریق «رفولوسیون» تغییر ماهیت داد. اما حتی این گذار صلح‌آمیز نیز بدون قربانی نبود. بنا به تحقیقات دیوید استاکلر و مارتین مک‌گی، عمر متوسط مردان پس از فروپاشی اتحاد شوروی بشدت کاهش یافت. عمر متوسط مردان در سال ۱۹۸۵ ۶۷ سال بود. عمر متوسط مردان حتی تا سال ۲۰۰۷ کمتر از ۶۰ سال باقی ماند. عده‌ای این کاهش عمر را حتی مساوی با تعداد قربانیان اتحاد شوروی در طی جنگ عنوان کرده‌اند که به نظر نگارنده غلوآمیز می‌آید. اما آنچه که واقعیت دارد این است که عده زیادی قربانی خاموش این تحول ظاهراً صلح‌آمیز بودند، چیزی که کسی از آن‌ها یاد نمی‌کند، چرا که این خشونت،

خشونت‌پنهان بود.

در ایران تجربه جنبش مشروطه منجر به تغییرات قانونی و محدودیت قدرت پادشاه گردید. انقلاب مشروطه در سال ۱۹۰۶ با امضای مظفرالدین شاه به موفقیت رسید. ایران دارای قانون اساسی و مجلس گشت بدون آنکه شاه برکنار شود. هر چند اندکی بعد محمد علی شاه مجلس را به توپ بست. پس از انقلاب اکتبر، ایران از شر مداخلات روسیه رهایی یافت. کشور ما اگر چه مستقیماً در جنگ شرکت نداشت اما در اواخر جنگ، در حدود ۲۵-۴۰ درصد از مردم ایران به خاطر قحطی، مالاریا، انفولانزای اسپانیایی، و ... جان سپردند. ما انقلاب قانون اساسی، شبیه آنچه که در آمریکا اتفاق افتاد، را داشتیم اما خشونت و مرگ ما را در اشکال مختلف دنبال نمود. در ترکیه سلطان عبدالحمید دوم سال‌ها با ترکان جوان جنگید اما در سال ۱۹۰۸ او نیز فرمان مشروطیت را صادر نمود. پس از آن در طی جنگ اول جهانی ناسیونالیست‌های ترک فجایع کشتار ارامنه را به بار آوردند. در ترکیه، انقلاب از بالا، امری مرسوم است اما خشونت در تاریخ معاصر آن موج می‌زند.

ستایش یک انقلاب به معنی ستایش از خشونت‌های انقلاب نیست. در زمان انقلاب فرانسه، بسیاری از روشنفکران اروپا با اشتیاق اخبار آن را دنبال می‌کردند. آنها بهتر از هر کسی اخبار جنایاتی که هر روز در پاریس اتفاق می‌افتاد را می‌شنیدند. شاید برخی از قربانیان را شخصاً می‌شناختند. این فجایع فقط در میان آنان انزجار ایجاد می‌کرد. آن‌ها انقلاب را نه به خاطر فجایع آن بلکه مردمی می‌ستودند که خواهان به دست گرفتن سرنوشت خویش و تغییر رادیکال شرایط خود با همه ریسک‌های آن بودند. به خاطر آنکه جان خود را در این راه می‌گذاشتند. کانت در مورد انقلاب فرانسه گفت:

انقلاب تازه مردمی که روحی سرشار دارند شاید شکست بخورد یا کامیاب شود، ممکن است باعث انباشته شدن فلاکت و شرارت شود. ولی با تمام این احوال باعث موضع‌گیری قلبی تمام ناظران (که خودشان در آن گرفتار نیامده‌اند) بر اساس امیالی می‌شود که به اشتیاق نزدیک می‌شود؛ و چون بروز آن بدون خطر نیست تنها نمی‌تواند زاده‌گرایش اخلاقی درونی نژاد بشر باشد. " (کانت، به نقل از خشونت، ص ۶۲)

به عبارتی اهمیت راستین انقلاب واکنش اشتیاق‌آمیزی بود که حوادث پاریس در دل همه همدلان انقلاب ایجاد می‌کرد.

واقعیت عینی انقلاب ایران شاید چیزهای زیادی در شکل دستاوردهای انقلاب نداشته باشد اما در ذهن ما و بسیاری از دیگرانی که در انقلاب نیز شرکت نداشتند، تصویر شوق، امید و همبستگی را ایجاد می‌کند. آیا ما باید به خاطر شکستی که در انقلاب نصیب‌مان شد دچار شیخ‌زدگی انقلاب شویم؟

یوران تربورن در مورد اهمیت انقلاب‌ها در جهان چنین می‌گوید:

"منصفانه این است که بگوئیم انقلاب اروپا را مدرن ساخت. انقلاب خط سیر آمریکا را مشخص نمود. اما حداقل اهمیت انقلاب در مدرنیته امریکای لاتین مبهم است. ولی آسیای مدرن و افریقای مدرن را ایجاد نکرد. انقلاب، به یک مفهوم شگفت‌انگیز اروپایی بدل گشته است. " (از مقدمه کتاب "انقلاب در ساختن دنیای مدرن")

ما در برابر خود هیچ راه ساده و آسانی را نمی‌یابیم. و ما

«این را خوب می‌دانیم:

حتی نفرت از حقارت نیز

آدم را سنگدل می‌کند.

حتی خشم بر نابرابری هم

صدا را خشن می‌کند."

از شعر برشت به نام «اینندگان»

در دوران ما، و نیز با توجه به تجربه تلخ ما دفاع از انقلاب کار ساده‌ای نیست. اما آیا انقلاب بهترین راه برای

برون رفتن از شرایط کنونی ایران است؟

در بخش بعدی به ضرورت دفاع از رفرم می‌پردازم.

ادامه دارد

منابع

1. ویکیپدیا
2. نیل دیویدسون، انقلابیون بورژوازی چقدر بورژوا بودند؟
3. تدا اسکاچپل، دولت‌ها و انقلاب‌های اجتماعی
4. هانا آرنه، انقلاب
5. اسلاوی ژیزک، خشونت
6. جان فوران، انقلاب در ساختن دنیای مدرن
7. نیولفت ریویو
8. خرمگس شماره هفت
9. صوفی وانج، در دفاع از وحشت
10. انسیکلوپدیای انقلاب و اعتراض
11. والتر بنیامین، در باره خشونت